

همراه خوب



ای بابا،
زودباش
روشن شو.

نمی‌خواهم
روشن شوم!



آخ جان.
ممنونم
دایی‌جان!

«دایی هوشی» دائم دنبال
اختراع کردن بود، قیافه‌اش
درست مثل همان عکس معروف
اینشتین بود؛ ژولیده و با هوش!
هفته‌ای نبود که اختراع عجیبی
نکند. یک روز خوشحال به خانه
ما آمد و ...

دایی هوشی!
ما می‌خواهیم
گوشی همراه
را از این بچه
دور کنیم، شما
بدر به او
گوشی هدیه
می‌دهید؟

یکی هم کاش
به من بدهید!

این گوشی با
همه گوشی‌ها
فرق دارد.

بفرمایید. این هم
آخرین اختراع بنده،
هدیه و تقدیم به
خواهرزاده عزیزم.



بله... خلاصه هفته
پیش رفتیم پارک
چنگلی، خیلی خوش
گذشت. بله...
بله... مادر بزرگم
حال نداشته زود
برگشتیم... بله...
نه... با دوستم
حرف‌م شد. نه
بابا، حالا آشتی
کرده‌ایم... الان
تو راه مدرسه
هستیم... بله...
نه... بله



این وقت شب چه وقت روشن
کردن گوشی است؟ مگر خواب
نداری تو بچه جان؟

ای وای! تو حرف
می‌زنی؟



این هم شد
گوشی؟! هر کاری
می‌کنم ایراد
می‌گیرد! خسته
شدم!

تو طرز استفاده از بنده را
بلد نیستی، تقصیر من چیه؟
پدرم را در آوردی. بیست و
چهار ساعته روشنم! خسته
شدم. گوشی برای انجام
دادن کارهای مهم است، دم
به دقیقه چشمت را دوخته‌ای
به من که چی؟ فردا کور
می‌شوی! چشمت ضعیف
می‌شود! عمر من بدبخت هم
کوتاه می‌شود. جوانمردگ
می‌شوم! تمام کار و زندگیا
شده گوشی! کلافه‌ام کردی....



آبروی مرا جلوی
مسافران بردی!

چرا این قدر بلند
بلند حرف می‌زنی؟
مردم چه گناهی
کرده‌اند که باید
تمام حرف‌های تو را
گوش کنند! کمی
آرام‌تر حرف بزن.
اصلاً در جای عمومی
نباید با گوشی حرف
بزنی. سرم رفت!
ای بابا... هر چیزی
حساب و کتابی
دارد!

